جغرافياى تاريخى شهرهاى راه ابريشم:

از بغداد تا كاشغر

«قسمت دوم»

 حامد منتظرى مقدم

فصل چهارم: كرمان

ايالت كرمان از شرق به سيستان و مكران، و از شمال به خراسان، و از غرب به فارس، و از جنوب به درياى فارس محدود بوده است. كرمان در روزگار سلجوقيان از بهترين و آبادترين بلاد به شمار مى آمد، اما بنا به نقل ياقوت حموى، در قرن هفتم هجرى، بيشترِ شهرهاى كرمان ويران شده بود.[1]

مقدسى در قرن چهارم، كرمان را بر پنج خوره و ناحيت تقسيم كرده است: نخستين آنها از سوى فارس، بَرْدَسير، سپس نرماشير، سپس سيرجان، سپس بمّ، سپس جيرفت.[2] كرسى فعلى ايالت كرمان شهر كرمان است، اما در قرون ميانه كرمان دو كرسى داشت: سيرجان و بردسير. بردسير همين شهر امروزى كرمان است.[3]

راههاى كرمان: راههايى كه از فارس به كرمان مى آمد در «بيمند» ـ چهار فرسخى باختر سيرجان ـ به هم مى رسيد، و سپس به سيرجان مى رفت. آنگاه در داخل ايالت كرمان، همه راهها از سيرجان منشعب مى شد:

1ـ از سيرجان راهى بود به سوى بردسير (شهر كرمان فعلى) كه دو روز راه بود و سپس از بردسير تا زرند دو منزل بود;

2ـ از سيرجان راهى ديگر به سوى ماهان امتداد مى يافت كه با گذر از خبيص وارد قهستان در جنوب خراسان مى شد;

3ـ همچنين از سيرجان راهى بود كه به سمت خاور تا جيرفت كشيده مى شد و آنگاه به جنوب مى پيچيد و به هرموز (كهنه) در كنار دريا منتهى مى شد;

4ـ مهم ترين راه، راه بزرگ كاروانى بود كه از سيرجان به سمت خاور تا مكران ادامه مى يافت و از شهرهايى مى گذشت كه امروز از آنها اثرى باقى نيست. اين راه از رائين مى گذشت و از راه ورزين و بم و نرماشير به فهرج در حاشيه كوير مى رفت.[4]

لسترنج (lestrange) (1933 ـ 1854 م) در معرفى راههاى فوق،[5] گلايه مندانه اظهار مى دارد كه جغرافى نويسان قرون سوم و چهارم، فواصل راههاى كرمان را فقط بر حسب منزلگاهها ثبت كرده اند، در حالى كه لازم بود فواصل بر حسب شماره فراسخ نيز ذكر شود;[6] با وجود اين، «ابن خردادبه» (متوفاى حدود 300 ق) فواصل راههاى سوم و چهارم را به شماره فراسخ بيان كرده است.[7]

گفتنى است بنا به بيان ابن خردادبه، فاصله از آخرين منطقه ايالت فارس ـ موسوم به مرجان ـ تا سيرجان شانزده فرسخ، و از سيرجان تا جيرفت (با احتساب فواصل ميانى مذكور در گزارش ابن خردادبه) پنجاه و چهار فرسخ، و از جيرفت تا اولين بخش و ناحيه مكران چهل و يك فرسخ راه بوده است.[8]

شهرهاى مهم كرمان

1ـ سيرجان: جغرافى نويسان عرب آن را السيرجان و الشيرجان نوشته اند.[9] اين شهر كرسى قديم ايالت كرمان بوده.[10] مركزيت سيرجان در كرمان تا زمان آل بويه ادامه داشت; اما در آن زمان، «ابن الياس» كه حاكم بويهى كرمان بود، به علت نامعلومى كرسى كرمان را از سيرجان به بردسير (شهر فعلى كرمان) منتقل ساخت.[11] با اين حال، سيرجان هيچ گاه رونق خود را به طور كامل از دست نداد، چنان كه ياقوت حموى در قرن هفتم، به گزارش از «ابن بنّاء بشّارى» سيرجان را بزرگ ترين شهر كرمان، و برخوردار از باغستانها و بازارهاى آباد دانسته، آنجا را از شيراز با شكوه تر بر مى شمارد.[12] همچنين طاهر و عمرو ـ پسران يعقوب صفار ـ در آنجا قناتى بسيار عظيم جارى كردند كه به تمام خانه هاى شهر گردش مى نمود.[13] در آنجا دژى محكم نيز وجود داشته است.[14]

2ـ بردسير (كرمان فعلى): ياقوت حموى (متوفاى 626 ق)اگر چه به نقل از ابن بناء بشارى سيرجان را بزرگ ترين شهر كرمان به شمار آورده است،[15] خود، بردسير را بزرگ ترين شهر كرمان در پايين دستِ كويرِ واقع در ميان كرمان و خراسان مى داند.

همچنين در گزارش وى چنين آمده است:

 «... گفته مى شود [ شهرى از دوران ساسانى است كه ] توسط اردشير بابكان بنا يافته است، و حمزه اصفهانى گويد كه بردسير عربى شده اردشير است و اهالى كرمان آنجا را كواشير مى خوانند، و در آنجا دژى مستحكم واقع است.»[16]

چنان كه پيشتر نيز ذكر شد، تغيير كرسى كرمان از سيرجان به بردسير را نخستين بار ابن الياس (ابوعلى) در زمان عضدالدوله ديلمى انجام داده است.[17]

مقدسى در قرن چهارم هجرى ـ سه قرن پيش از ياقوت حموى ـ بردسير را شهرى نه چندان بزرگ وصف مى كند، و با اشاره به اقدام ابن الياس در كرسى قرار دادنِ بردسير، گويد كه نامبرده چاهى بزرگ و شگفت انگيز در آن جا حفر كرد و بيست سال در بردسير بزيست.

همچنين مقدسى خبر از آن مى دهد كه بردسير داراى چهار دروازه است، و داراى دژى بس بلند است كه مسجد جامع خوبى در نزديكى آن است.[18]

3ـ بَم (بمّ): در مرز خاورى كرمان در حاشيه كوير بزرگ قرار دارد.[19] مقدسى در قرن چهارم، بم را قصبه اى مهم، بزرگ و خوب وصف مى كند كه در سرزمينهاى اسلام نامبردار است. دژى بر آن است كه چهار دروازه دارد، مسجد جامع و چند بازار نيز در آن دژ جاى دارد. گفتنى است كه شهرت بم به سبب پارچه هاى صادراتى اش بوده است، و در حوالى بم دهكده بزرگى واقع بوده كه بيشتر پارچه ها را در آنجا مى بافته اند.[20] اصطخرى نيز با مشهور خواندنِ قلعه بم، گويد كه شهر بم داراى سه مسجد جامع بوده است: يكى مسجد خوارج كه در بازار جاى داشت، و ديگر مسجد جامع در محله بزّازين، و سوم مسجد جامعى در داخل قلعه بم. همچنين، وى شهر بم را بزرگ تر از جيرفت بر مى شمارد.[21]

4ـ نرماشير (نرماسير): ولايت نرماسير كه آن را به فارسى نرماشير گويند در جنوب خاورى بم و حاشيه كوير واقع است.[22] مقدسى در قرن چهارم، در وصف نرماشير گويد:

 «قصبه اى مهم، بزرگ، آباد، بارانداز، و پناهگاه و در اين سرزمين زبانزد است. انبارى است گران مايه و خواستنى، شهرى با جمعيت شگفت آور، با كاخهاى زيبا و پاكيزه بازرگانان گران مايه و كالا و زيباييها است... كالاى عمان به اينجا مى آيد. خرماى كرمان در اينجا گردآورى مى شود. راه حاجيان سيستان از اينجا است. بر بهار از اينجا مى گذرد ... .»[23]

همين جغرافيدان درباره ساختار شهر مزبور گويد: «دژى با چهار دروازه دارد ... جامعش آباد در ميان بازار است... و مناره اى دارد كه در اين سرزمين بى مانند است...» همچنين وى نرماشير را كوچك تر از سيرجان ـ كرسى كرمان ـ دانسته است.[24]

5ـ جيرفت: جيرفت در قرون ميانه شهرى بسيار مهم بود. اكنون خرابه هاى جيرفت به شهر دقيانوس (شهر امپراتور decius) معروف است. اين دقيانوس در مشرق زمين، مَثَل استبداد و ستمكارى است.[25] بنا به گزارش اصطخرى ـ در قرن چهارم ـ جيرفت شهرى بوده است به درازاى دو ميل (تقريباً)، و آنجا تجارتخانه خراسان و سيستان بوده كه همه محصولات گرمسيرى و سردسيرى در آنجا گرد مى آمده است، و آب شهر از رودخانه ديو رود تأمين مى شده و اين شهر بسيار سرسبز بوده و از جمله محصولاتش خرما و گندم و اُترج است.[26]

مقدسى در گزارش خود از جيرفت گويد كه آنجا دژى با چهار دروازه دارد. مسجد جامع در نزديكى دروازه بم است كه دور از بازار واقع است، و گويد كه شهر جيرفت از اصطخر بزرگ تر است.[27] بنا به نقل ابن حوقل، در نزديكى جيرفت جاهايى به نام «ميزان» و «درفارد» بوده است كه ميوه و برخى از آذوقه مورد نياز مردم جيرفت از آنجا تأمين مى شده است.[28]

در شرق جيرفت «جبل بارز» واقع است كه كوههايى مرتفع و پوشيده از درختان بوده است. در عصر بنى اميه، آنجا مأوا و پناهگاهى براى مجوسيان بوده است، تا آنكه اميران صفارى توانستند بر آنها تسلط يابند. در اين جبال بارز، معادن آهن وجود داشته است. همچنين كوههايى موسوم به «جبال معادن» در شمال غربى جيرفت، به فاصله دو روز راه بوده كه در آن جا نقره وجود داشته است.[29]

در جنوب جيرفت و در سواحل دريا «جبال قُفْص» بوده است كه در قرن چهارم هجرى مردمانى راهزن در آنجا مستقر بوده اند. اصطخرى در قرن چهارم گويد: «مى پندارند كه ايشان عرب اند»;[30] اما جغرافيدان سده نهم هجرى، حافظ ابرو (متوفاى 833 ق) مى نويسد: «اهالى آن كوه از قبايل عرب اند.»[31] به هر روى، در مشرق كوه مزبور «أخواش» و در دامنه غربى آن «بلوچ»ها (بلوص ها) مى زيستند. بلوچها چونان باديه نشينان مى زيستند و مردمانى بى آزار بودند و خود هيچ گاه راهزنى نمى كردند، اما راهزنانى كه در جبال قفص جاى گزيده بودند از ايشان هراس داشتند.[32] اخواش نيز قبايلى بودند كه ساربانى مى كردند و در دره اى مى زيستند كه به علت گرماى زياد نيشكر در آنجا فراوان مى روييد و محصول آن به سيستان و خراسان صادر مى شد. اين منطقه كوهستانى ميان كرانه جنوبى كوير و مكران واقع است.[33]

6ـ هرموز (هرموز كهنه): در نگارش «هرمز» هم آمده است. آنجا، شهرى بوده در يك فرسنگى دريا، مسجد جامعِ آن در بازار واقع بوده، و بازار آن پررونق و پركار بوده است.[34] تا آنجا كه بنا به تعبير اصطخرى، هرموز «مجمع تجارت كرمان» بوده است. به رغم فاصله اندكى كه با دريا داشته باريكه اى از دريا ـ به شكل خليج، موسوم به «جير» ـ تا آنجا كشيده شده و آنجا بندرگاه دريا بوده است.[35] ياقوت حموى در قرن هفتم از هرموز به عنوان بندرگاه كرمان ياد مى كند كه كشتيها در آنجا كناره مى گرفته اند. و از هرموز، كالاهاى وارداتى از هند تا كرمان و سيستان و خراسان بار مى شد.[36]

گفتنى است كه پس از احداث هرموز نو در جزيره، هرموز كهنه نيز به عنوان مهم ترين بندر تجارتى خليج فارس شناخته شد و جاى كيش را گرفت. همان گونه كه كيش جاى سيراف را گرفته بود.[37] بنا به گزارش حمداللّه مستوفى ـ در قرن هشتم ـ علت بناى هرموز نو، خوف از حراميان و راهزنان بوده است، و شهر نو در جزيره جرون ـ در فاصله يك فرسنگى با هرموز كهنه ـ ساخته شده است.[38]

ابن بطوطه در همان قرن هشتم، در سفرنامه خود با تعبير از هرموز نو به بندرگاه هند و سند، و جايى كه مال التجاره هاى هندوستان از آنجا به عراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل مى شود، از آن شهر تازه با نام «شهر جرون» ياد مى كند.[39]

در سال 920 هجرى قمرى، مطابق 1519 ميلادى، پرتغاليها تحت فرماندهى «آلبوكرك» جزيره هرمز را تصرف كردند و بندرى كه پرتغاليها بر آن وارد شدند به «گمبرون» (gombron) موسوم گرديد و همان جاست كه يك قرن بعد، شاه عباس آن را بندر عباس نام گذارد، و دور نيست در محل «سورو» ـ در ايالت فارس ـ واقع باشد.[40]

كلياتى چند از اين سرزمين

1ـ آب و هوا: سرزمين كرمان داراى دو نوع آب و هواى گرمسيرى و سردسيرى بوده است. البته مناطق سردسير كرمان در مقايسه با مناطق سردسير فارس، گرم بوده است. به طور كلى، مناطق گرمسيرى پهنه بزرگترى از سرزمين كرمان را فرا مى گرفته است، و مناطق سردسيرى كه به طور عمده در ارتفاعات بوده، در حدود يك چهارمِ كرمان بوده است.[41] از آنجا كه ايالت كرمان غالباً مشتمل بر مناطق گرمسيرى است، اهالى آن مردمانى سبز چرده و نازك اندام اند.[42]

با همه اين احوال، مقدسى در قرن چهارم هواى كرمان را ـ از نظر بهداشتى ـ هوايى سالم به شمار مى آورد.[43]

درباره آب كرمان نيز بايد دانست كه در آن ايالت، رودى عظيم جريان نداشته،[44] و به طور عمده آب مورد نياز مردم در كرمان از چاههاى عميق فراهم مى آمده است كه با احداث قناتها و كاريزهااز اين آبها بهره بردارى مى كرده اند.[45]

2ـ زبان: زبان مردم كرمان فارسى بود، مگر در جبال قُفص كه در آنجا به زبان قفصى ـ متمايز از فارسى ـ تكلم مى شده، و همچنين است در منطقه بلوچ (بلوص) و جبال بارز كه در آنها نيز به جُز فارسى، لهجه محلى وجود داشته است.[46] با اين حال، مقدسى هم عقيده با اصطخرى ـ قرن چهارم ـ گويد: «لهجه ايشان ]اهالى كرمان[ فهميدنى و نزديك به لهجه خراسان است، لهجه روستاييان گاهى پيچيده است. زبان قفصى ها و بلوچها مانند سندى نامفهوم است.»[47] البته ناگفته پيداست كه تفكيك ميان لهجه ها ـ به فهميدنى، و پيچيده، و نا مفهوم ـ بر اساس آشنايى مقدسى با زبان فارسى و عدم شناخت وى نسبت به لهجه هاى ديگر است.

3ـ مذهب: در قرن چهارم هجرى، اصطخرى و سپس مقدسى درباره مذاهب اهالى كرمان گزارش داده اند. گزارشهاى اين دو جغرافيدان، تنها در مورد مذهبِ اهالى رودبار و قوهستان و بلوچ و منوچان (منوقان) هماهنگ است، كه اهالى اين مناطق را ـ به طور غالب ـ بر مذهب تشيع ذكر كرده اند.[48] درباره مناطق ديگر، اصطخرى تنها مى گويد: «اهالى سيرجان غالباً مذهب اهل حديث و اهالىِ جيرفت غالباً بر رأى اَند»;[49] اما مقدسى به طور كلى اين چنين خبر مى دهد:

 «اكثريت با شافعيان است مگر در جيرفت كه حنفى اند ... پيروان ابو حنيفه نيز در خوره هاى ديگر بسيارند و جز اين دو گروه ديده نمى شود. معتزله نيز در سيرجان بسيارند ... در بم خارجيان سرو صدا و جامعى جداگانه دارند ... .»[50]

4ـ بازرگانى: جايگاه ايالت كرمان در كنار درياى فارس،[51] موقعيت ويژه اى به شمار مى آمد، و از بندرگاه اين ايالت ـ شهر هرموز ـ كالاهاى وارداتى هندى تا نقاط مختلف كرمان، سيستان و خراسان بار مى شد.[52]

مقدسى ـ در قرن چهارم ـ گزارش كرده است كه همه ساله در حدود يكصد هزار شتر ـ بار بر ـ ناگهان به كرمان وارد مى شدند.[53] در قرن ششم، در نزديك دروازه جيرفت جايى به نام «قمادين» بوده است كه بازرگانان رومى و هندى در آنجا انبارها داشتند، و مسافران چه آنها كه از دريا مى آمدند و چه آنها كه از خشكى، مى توانستند امتعه خود را در آنجا بگذارند. كالاهاى پرقيمت از چين و ماوراءالنهر و ختا و هندوستان و خراسان و زنگبار و حبشه و مصر و يونان و ارمنيه و عراق و آذربايجان همه براى فروش در انبارهاى قمادين موجود بود.

قمادين فارسى همانست كه ماركوپولو آن را كمادى (camadi) يا شهر كمادى ناميده و به قول او سابقاً محلى بزرگ و مهم بوده ولى زمانى كه ماركوپولو آن را ديده بر اثر لشكر كشى متوالى تاتارها وضع محقّرى داشته است;[54] امّا بايد پذيرفت كه تجارت كرمان به پاى تجارت فارس نمى رسيده است.[55]

درباره محصولات صادراتى كرمان، نخست بايد از خرماى كرمان گفت كه به قولى بر خرماى بصره برترى دارد.[56] در كرمان، شهرى چون منوقان (منوجان) واقع بود كه بنا به تعبير مقدسى، خرماى خراسان از آنجا تأمين مى شده، و آنجا بصره كرمان بوده،[57] و مردمان براى ديدار آن شهر بار سفر مى بسته اند.[58]

ساير محصولات صادراتى كرمان، بنا به گزارش اصطخرى ـ در قرن چهارم ـ چنين بوده است: پارچه هاى پنبه اى توليدى بم كه به همه جا بار مى شد، بطائن زرندى ـ كه پارچه هايى براى آستر لباس بوده ـ[59] به فارس و عراق صادر مى شد، و شكر كه از منطقه اخواش به سيستان حمل مى گشت.[60]

مقدسى با تفصيل بيشترى مى گويد: خرماى خراسان و نيل فارس را از كرمان مى برند. از بم، عمامه، منديل، طيلسان و پارچه هاى عالى صادر مى كنند، از نواحى جيرفت نيل بسيار و زيره، از نرماسير بربهار خيزد. ديگر محصول كرمان، توتياى موسوم به «توتياى ناودانى» است. توتيا را از كوه فراهم مى آورند و آن را مانند آهن در كوره تصفيه مى كنند.

همچنين مقدسى طرز تهيه اين توتيا را بر اساس مشاهدات خود چنين بازگفته است كه قالبهايى بزرگ به شكل انگشتان دست از سفال مى سازند و توتيا را بر آن قالبها مى ريزند تا بدان مى چسبد و به همان شكل باقى مى ماند.[61]

همچنين، در قرن هفتم ياقوت حموى گويد كه توتياى كرمان به جميع بلاد بار مى شود.[62]البته ياقوت از توتياى كوه «بنان» و «بهاباد» ياد مى كند. ماركوپولو كه خود كوه بنان را ديده بوده، آنجا را شهر «كبى نان» (cobinan) خوانده است. اين جهانگرد نيز طرز تهيه توتيا را در آن شهر ديده و آن را بيان كرده است.[63] دست آخر آن كه نبايد زيره كرمان را فراموش كرد كه به قول قزوينى: «زيره كه مشهور است از آن ولايت ]سيرجان، كرسى كرمان[ به عالم برند.»[64]

فصل پنجم: كوير لوت و سيستان

كوير لوت: اين كوير، در فلات مرتفع ايران، از شمال غربى به جنوب شرقى امتداد يافته، ايالتهاى حاصلخيز آن سرزمين را دو قسمت مى كند. اين كوير از دامنه جنوبى كوههاى البرز شروع شده تا كوههاى خشك مكران در حاشيه خليج فارس كشيده مى شود. طول اين بيابان هشتصد ميل است، ولى عرض آن در نقاط مختلف يكسان نيست. عرض كوير بين كرمان و سيستان از صد ميل بيشتر نيست.[65] جغرافى نويسان مسلمان در قرون ميانه، اين صحرا را «مفازه» ناميده اند[66] كه به معناى «بيابان بدون آب» است.[67]

اصطخرى ـ در قرن چهارم ـ به تفصيل از مفازه (كوير) فوق سخن رانده و آنجا را به عنوان مفازه ميان خراسان و فارس معرفى كرده است.[68] وى تصريح مى كند كه اين مفازه در حيّز هيچ اقليم مشخصى نيست، و هر قسمتى از آن، تابعِ شهر و ايالتى است. اصطخرى مى افزايد كه اين بيابان، جزء بيابانهايى است كه بيشترين دزد و فاسد را در خود جاى داده است.[69]

مقدسى نيز كه خود هفتاد روز در كوير مزبور راه سپرده است، گويد: «اين كوير همانند درياست. اگر راه شناسى، هر جا مى خواهى برو! و حوضهاى آب و گنبدكهاى آن حوضها را از نظر دور ندار.» گفتنى است كه اين حوضها در فاصله يك مرحله (يك روز) راه ساخته شده بود، اين حوضها از آب باران پر مى شد.[70] ناصر خسرو كه در سال 444 ق در بازگشت از مكه از قسمت شمال كوير عبور نموده و اين گنبدكها را ديده گويد: «اين گنبدكها به سبب آن است تا مردم راه گم نكنند، و نيز به گرما و سرما لحظه اى در آنجا آسايش كنند.»[71]

در اين كوير، چندى روستا وجود داشته است، اما شهر، فقط يكى بوده است به نام «سَنيج».[72] مقدسى اين شهر را با نام «اسفيد» نيز ضبط كرده، مى گويد: «در ديوانها از شهرهاى سيستان به شمار مى آيد ولى خود در مرزهاى كوير است. چند كاريز و كشتزار بسيار و آبادى پرجمعيت دارد.»[73] جغرافى نويسان مسلمان درباره راههاى كوير به تفصيل سخن رانده اند كه در زير به اجمال معرفى مى شود:

راههاى كوير: اصطخرى، ابن حوقل و مقدسى به تفصيل، راههاى كوير را معرفى كرده اند. اين راهها همگى با طى مسيرهايى مستقيم ،عرض كوير را در مى نورديد و شهرهايى را كه در دو سوى كوير ـ در حاشيه ايالتهاى مجاور كوير ـ بودند به هم متصل مى ساخت. البته در ذكر اين راهها، گاهى نام همان شهرهاى حاشيه اى و گاه نام ايالت مربوطه به آن ذكر شده است. اين راهها به طور عمده ـ و به ترتيب ـ عبارت بودند از:

1ـ راه اصفهان به رى: نزديك ترين راه بوده است. اصطخرى، اين راه را به تفصيل و با ذكر مسافات به مرحله (روز) و فرسنگ بيان كرده است;[74] اما مقدسى اين راه را به صورت «راه اصفهان به رى و نيشابور» ذكر نموده است.[75]

2ـ راه نائين به خراسان;

3ـ راه يزد به خراسان;

4ـ راه شور;

5ـ راه زاور;

6ـ راه خبيص به خراسان;

7ـ راه موسوم به «راه جديد» از كرمان به خراسان;

8ـ راه سيستان به كرمان.[76]

چنان كه پيداست بيشتر راههاى فوق، يكى از ايالتهاى سمت غربِ كوير را به خراسان، در سمت شرق كوير مى رسانده است. تا بدين جا، در شناسايى شاخه جنوبى جاده ابريشم، از سمت غرب (از بغداد) تا ايالت كرمان پيش آمديم. همچنان بخش جنوبى مسير را پى خواهيم گرفت و به سمت بالاتر ـ مانند خراسان ـ روى نخواهيم كرد. از اين رو از راههاى كويرى فوق تنها راه كرمان به سيستان مورد نظر خواهد بود كه در ادامه مباحث بدان توجه خواهد شد.

سيستان (سجستان، سگستان): جلگه اى است در اطراف درياچه زره و خاور آن درياچه كه شامل دلتاى رود هيرمند و رودخانه هاى ديگر كه به درياچه زره مى ريزند مى شود. ارتفاعات ولايت قندهار كه در امتداد هيرمند عليا واقع اند معروف بود به زابلستان.

سيستان به فارسى، نيمروز هم ناميده مى شد كه به معناى سرزمين جنوبى است و چون در جنوب خراسان واقع است به اين اسم ناميده مى شد.[77]

اصطخرى، سيستان را به عنوان ايالتى مستقل بررسى كرده;[78] اما مقدسى در تقسيم بندىِ خود، آنجا را جزئى از خراسان ذكر كرده است.[79]

در داستانهاى قديم ايرانى، سيستان و زابلستان بدين سبب شهرت و اهميت دارد كه موطن زال پدر رستم، پهلوان نامور باستانى ايران است.

در آغاز خلافت عباسيان، سيستان از اين جهت نيز شهرت پيدا كرد كه شاهان صفارى از آنجا برخاستند، و در نيمه دوم قرن سوم هجرى بر قسمت عمده جنوب و خاور ايران استيلا يافته، رايت استقلال برافراشتند.[80] اصل نامِ سيستان، سگستان ـ به عربى سجستان ـ بوده است كه سگ در اين واژه به معناى جند و سپاه مى باشد.[81]

راههاى سيستان: راههاى سيستان همه از زرنج ـ كرسى سيستان ـ منشعب مى شد. راههاى مزبور به طور عمده سه راه بود:[82]

1ـ راه كوير كه اين راه از نرماشير كرمان مى آمد و در عبور از قسمت باريك كوير به شهر سينج ـ واقع در كوير ـ مى رسيد، و پس از آن تا زرنج امتداد مى يافت.[83]

2ـ از زرنج به شمال راهى بود كه به هرات منتهى مى شد. اين راه از شهر هايى چون كركويه، جوين، فره و سفزوار (سبزوار) عبور مى كرد و به هرات منتهى مى شد.

3ـ از زرنج به سمت مشرق راهى به حرورى و سپس شهر بست مى رفت. اين راه كه براى رسيدن به بست، پنج روز كوير را در مى نورديد، در بست، خود به دو شاخه انشعاب مى يافت: يكى به ايالت زمين داور در هيرمند عليا و ديگرى به پنج واى رخج در اطراف قندهار منتهى مى شد. در پنج واى باز راه، دو شعبه مى شد: يكى به سمت شمال خاورى، به غزنه مى رفت و ديگرى به مسيبى منتهى مى شد، و بدين سان وارد نواحى سند مى گشت.[84]

شهرهاى مهم سيستان

1ـ زرنج: كرسى سيستان، شهر بزرگ زرنج بود. آنجا داراى قلعه و شارستان بود و بر گرداگرد آن، بارو و خندقى قرار داشت، و در خندق آن، آبى افتاده بود كه از همان جا مى جوشيد. اين شهر داراى پنج دروازه آهنين بود، از جمله «دروازه طعام» كه به سوى روستاهاى پيرامونِ شهر گشوده مى شد و آبادترين دروازه بود.

مسجد جامع شهر در شارستان قرار داشت، و دارالاماره در ربض ـ حومه ـ واقع بوده، كاخهاى يعقوب و عمرو ـ فرزندان ليث ـ و نيز «ارك» كه محل خزانه عمرو بن ليث بود ـ از جمله آثار صفاريان (253 ـ 290 ق) در شهر جاى داشتند. همچنين زرنج بازارهايى داشت بس آباد، و در شهر جويهايى روان بود.[85]

مقدسى نيز در وصف زرنگ گويد: «بازرگانى و معدن دارى و درآمدهاى ديگر را با ميوه فراوان و ارزان با هم دارد. بصره خراسان به شمار است ... .»[86] از جمله آثار شايان توجه در شهر زرنج، بازارى بود موسوم به «بازار عمرو» كه آن را عمرو ليث صفارى بنا كرده بود و درآمد آن را كه روزانه هزار درهم بود وقف كرده بود تا در مسجد جامع و بيمارستان شهر و نيز مسجد الحرام هزينه شود.[87]

گفتنى است زمين شهر، ريگستان و شوره زار و داراى نخلستان بود و پيوسته بادهاى تند در آنجا مىوزيد كه گاهى به روستاها و شهر صدماتى وارد مى ساخت اما اين بادها موقعيت مناسبى را فراهم ساخته بود تا اهالى با ساخت آسيابهاى بادى، گندمهايشان را آرد كنند.[88]

شهر زرنج به مدت چند قرن در كمال رونق و آبادى زيست، تا آنكه در سال 785 ق، امير تيمور اين شهر را تصرف و اهالى را قتل عام كرده و بارو و ابنيه آنجا را با خاك يكسان نمود. از آن پس نام زرنج از صفحه روزگار محو شد و از آن خرابه هايى بيش بر جاى نماند.[89]

2ـ بُست: در ساحل رودخانه هيرمند، در محل التقاى آن با رودى كه از قندهار جريان دارد واقع و پيوسته جاى مهمى بوده است. بست با زرنج تقريباً در يك عرض جغرافيايى بود و راه زرنج به آن مستقيماً با عبور از كوير امتداد مى يافت. اما از طريق رودخانه هيرمند ـ كه از بست تا زرنج ادامه داشت ـ با توجه به خميدگى اين رود، راه دو برابر مى شد.[90] گفتنى است رودخانه هيرمند (هندمند) در هنگام فراوانى آب، قابل كشتيرانى بود. بر اين رود، جلوى دروازه، پلى از كشتيها (قايقها) تعبيه مى شد، مانند پلهاى تعبيه شده بر رودهاى عراق.[91]

شهر بست در قرن چهارم دومين شهر سيستان به شمار مى آمد، اما شهرى بود وباخيز، و اهالى آن مانند اهل عراق لباس مى پوشيدند. بيشتر داد و ستد ايشان با سرزمين هند و سند بود. در اين سرزمين كه جدّاً حاصل خيز بود خرما و انگور به عمل مى آمد.[92]

مقدسى نيز كه بست را قصبه اى مهم به شمار آورده، در عين حال آن را شهرى كوچك برشمرده كه مسجد جامع و بازارهايى داشته است.[93] گفتنى است كه شهر بست در لشكر كشى امير تيمور ـ در قرن هشتم هجرى قمرى ـ ويران شد.[94]

3ـ زمين داور: دره پهناورى است كه وقتى رود هيرمند از جبال هندوكش به طرف بست فرود مى آيد در آن جارى مى گردد، و معرّب آن ارض داور يا بلد داور است، و مراد از آن «معبرهاى كوهستان» است.[95]

اين بلاد در قرون ميانه، سرزمين حاصل خيز، و دژى براى «غور» بود. مركز اين ولايت، شهر «تلّ» بود و از ديگر شهرهايش، يكى «درغش» نام داشت. اين دو شهر بر ساحل رودخانه هيرمند قرار داشتند.[96] مؤلفِ «حدودالعالم»، «زمين داور» را چنين وصف مى كند: «ناحيتى است آبادان و بر سرحدست ميان غور و بست ... و اندر درغش ]يكى از شهرهاى زمين داور[ زعفران رويد بسيار ... .» مقدسى نيز اين ناحيه را با نامِ «داور» شناخته مى گويد:

 «خوب و بزرگ و در مرز غور است كه مرزى مهم بوده، مرزبانان مرتب دارد ... .»[97]

4ـ پنج واى: در خاور بست، ولايت رخّج قرار داشت. اين ولايت مشتمل بود بر بلاد اطراف قندهار. كرسى اين ولايت، شهر پنج واى ـ به معناى پنج رودخانه ـ بود.[98] مردم ولايت رخج پشم باف بودند، و از دسترنج ايشان مالى وافر عائد بيت المال مى شد.[99] مقدسى در قرن چهارم پنج واى را شهرى دانسته نزديك جاده، و مستحكم كه مسجد جامعى زيبا داشته، و مردمش از نهر مى آشاميده اند.[100]

5ـ غزنه (غزنين): شهر غزنه در يكى از راههاى عمده ايالت سيستان، مقصدِ راه به شمار مى آمد.[101] ابوزيد بلخى ـ بنا به گزارش مقدسى ـ شهر غزنه را داخل در ايالت سيستان مى دانسته است.[102] برخى نيز غزنه را جزء سرزمينى به نام زابلستان به شمار آورده اند[103] كه «لسترنج» استعمال اين اسم را مبهم، و مشتمل بر مناطق پيرامونى غزنه دانسته است.[104] اصطخرى و نيز مقدسى، شهر غزنه را جزء خراسان ذكر كرده اند،[105] با اين تفاوت كه اصطخرى ايالتهاى سيستان و خراسان را جدا از يكديگر بررسى كرده، اما مقدسى تمام بلاد سيستان را داخل در قلمرو خراسان آورده است. نگارنده «حدودالعالم» نيز به طور سربسته غزنه را شهر مرزى ميان مسلمانان و كافران دانسته، مى گويد غزنه از قديم از هندوستان بوده است و اكنون اندر اسلام است.[106]

به هر روى، غزنه در قرن چهارم بندرگاه هندوستان به شمار مى آمده است، و در ميان شهرهاى پيرامون بلخ، از ديگر شهرها اموالش فزون تر بوده است و تجارتش پر رونق تر.[107] در كتاب «حدود العالم» غزنه چنين وصف شده است: «جاى بازرگانان، و با خواسته بسيار.»[108] مقدسى نيز غزنه را به عنوان يكى از بار اندازهاى خراسان و انبارهاى سند به شمار آورده، در بيان ساختار شهر مى نويسد:

 «قلعه اى در ميان شهر است و جاى سلطان در آن است. جامع در سمت قبله با چند بازار در شهر است ... چهار دروازه دارد ... .»[109]

ناگفته نماند كه شهر غزنه در اواخر قرن چهارم در تاريخ شهرت پيدا كرد; يعنى از زمانى كه پايتخت سلطان محمود غزنوى واقع شد. سلطان محمود در حدود سال 415 هجرى قمرى به تجديد بناى غزنه همت گماشت، و اين شهر در زمان وى به اوج عزت و شكوه و جلال رسيد و اين حال بيش از يك قرن دوام يافت. اما سلطان علاء الدين غورى به انتقام مرگ برادرش كه به دست بهرام شاه غزنوى كشته شده بود به غزنه تاخت، و سپس آنجا را سوزانيد. وى به همين مناسبت به «سلطان علاء الدين جهانسوز» شهرت يافت.[110]

6ـ كابل: لسترنج در كتاب جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى مى گويد كه مقدسى كابل را آخرين نقطه ايالت سيستان به حساب مى آورد;[111] اما در مراجعه به كتاب مقدسى ـ ترجمه «احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم» ـ چنين مطلبى يافت نشد.[112] يعقوبى در قرن سوم درباره شهر كابل مى گويد: «بازرگانان بدان وارد مى شوند و از آن هليله هاى بزرگ كابلى حمل مى كنند.»[113] گفتنى است كه هليله، دانه اى خشك و قابض بود كه انواع بسيارى داشت و در دارو سازى استعمال مى شد، و بهترين نوع آن كابلى بود.[114]

«ابن خردادبه» نيز با اشاره به امتعه كابل ـ مانند عود، نارگيل، زعفران و هليله ـ وجود چينن متاعهايى در كابل را به علت مجاورت با هندوستان مى داند.[115]

مقدسى در قرن چهارم مى نگارد:

 «كابل ربض آباد دارد كه بازرگانان در آن گرد آيند... مركز هليله خوب است، و نزد هنديان گران قدر مى باشد.»[116]

درباره مجاورت كابل و هند، اين گزارش از ياقوت حموى نيز در خور توجه است كه مى گويد: «كابل ولايتى است داراى چراگاههاى بزرگ كه ميان هند و غزنه واقع است.»[117] و اساساً كابل بندرگاه هند بوده است.[118]

درباره ساختار شهر كابل، اصطخرى مى گويد: «شهر كابل كهنه دژى مستحكم داشته است كه تنها يك راه بدان مى رسيده است. در شهر كابل، مسلمانان بودند و در حومه شهر كافران هندى.»[119]

كابل مركز مبادلات و تجارت با هندوستان بود، و بهاى مقدار نيلى كه براى صدور به آن جا وارد مى شد به سالى هزار هزار دينار طلا، بلكه بيشتر مى رسيد. علاوه بر اين، مقاديرى از پارچه هاى گران بهاى هندوستان و چين در آنجا انبار مى شد.[120]

قزوينى در قرن هفتم مى گويد: «شتر بختى ]شتر دو كوهانه قوى و سرخ رنگ[ در آن ملك به هم رسد كه بهترين شترها باشد.»[121]

ابن بطوطه ـ در قرن هشتم ـ در سفرنامه خود، درباره كابل مى نويسد:

 «كابل در گذشته شهر بزرگى بوده و اكنون قريه اى از آن باقى مانده كه طايفه اى از عجم كه «افغان»، ناميده مى شوند در آن سكونت دارند.»[122]

رودخانه كابل شعبه اى از نهر اندس است كه در منبع شرقى اين رودخانه، معدن معروف نقره واقع است. آن محل، پنج هير ـ به معناى پنج كوه ـ نام داشت، و از آن معدن مقدار زيادى نقره به دست مى آمد و بدين سبب پنج هير در زمان صفاريان ـ قرن سوم هجرى ـ مركز ضرابخانه شد.[123]

كلياتى چند از اين سرزمين (سيستان)

1ـ آب و هوا: بلاد سيستان روى هم رفته منطقه اى گرمسير بوده است.[124] در بلاد سيستان، رودهاى متعددى جارى بود كه بزرگ ترين رود، هيرمند بود كه از پشت غور جريان مى يافت و تا رخّج و بلد داور و بست و زرنج كشيده مى شد و سرانجام به درياچه زره مى ريخت.[125] البته اين رود در يك مرحلگى زرنج شعبه شعبه شده، مناطق پيرامون خود را سيراب مى ساخت.[126] دو رودخانه ديگر نيز در سيستان روان بود كه يكى رود فَرِه و ديگرى نيشك نام داشت.[127] بر اين اساس، در جاى جاىِ سيستان مناطق آباد و سرسبز وجود داشت، چنان كه اصطخرى در تعبيرى كلان گويد: «سيستان سرزمينى خرّم است كه خوردنى ها و خرماها و انگورهاى فراوان دارد... .»[128] البته ناگفته پيداست كه نبايد جغرافياى سيستان امروزى را ملاك ارزيابىِ اين سخن قرار داد.

2ـ زبان: ياقوت حموى، اهالى سيستان را «فارس» مى داند[129] كه بر اساس آن، معلوم است كه زبان ايشان نيز فارسى بوده است; اما درباره لهجه ايشان، مقدسى تنها مى گويد كه سخن سگستانيان با صداى بلند از سينه بيرون مى آيد.[130] همچنين مقدسى در ضمن بيان يك داستان، زبان سيستانى را زبانى مناسب براى جنگ بر مى شمارد.[131]

3ـ مذهب: مقدسى در قرن چهارم مى نويسد كه در سگستان، خارجيان (خوارج) بسيارند. با وجود اين، همو اظهار مى دارد كه در سگستان، آيين شافعى جاذبه دارد.[132] ياقوت حموى نيز در قرن هفتم مى نگارد كه در سيستان بسيارى از خوارج مى زيَند كه آيين خود را اظهار مى دارند. و در داد و ستد به اظهار آن افتخار مىورزند.[133]

4ـ بازرگانى: سيستان صادرات فراوانى نداشت و آنچه مقدسى بيان كرده عبارت است از: خرما، زنبيل و طنابهايى كه از ليف و حصير مى ساختند.[134] همچنين از آنجا كه از درياچه «زره» ماهى فراوان به دست مى آمد،[135] اين ماهيها را در دهستانهاى اطراف درياچه خشك كرده به خارج مى فرستادند.[136]

همچنين مؤلف «حدودالعالم» در وصف سيستان مى گويد: «از آنجا جامهاى فرش افتد بر كردار طبرى، و زيلويها بر كردار جهرمى و خرماى خشك و انگرز»[137] در مورد صادرات بلاد داخل سيستان و اطراف آن نيز بايد دانست كه از شهر بست، ميوه خشك كرده و كرباس و صابون صادر مى گرديد،[138] و از كابل كه در مرز سيستان واقع بود هليله هاى كابلى صادر مى شد.[139]

سيستان اگر چه صادراتش چندان شايان توجه نبود، شهرهاى اين ايالت به دليل مجاورت با بلاد سند و هندوچين، و نيز خراسان و كرمان، هر كدام باراندازهايى مهم بودند كه موارد آن، پيش تر در شرح شهرهاى سيستان مورد اشاره قرار گرفت.

فصل ششم: بلاد سند و هند

اصطخرى در كتاب «المسالك و الممالك»، در فصلى با عنوان «بلاد سند»، سرزمين سند و نواحى همجوار آن ـ مشتمل بر مكران، طوران، سند و بخشهايى از هند ـ را بررسى كرده است.[140]

فصل حاضر به تأسى از اصطخرى با عنوان «بلاد سند و هند» به بررسى سند و مناطق مجاور آن، اختصاص دارد. در اين فصل، ابتدا «راهها»ى بلاد سند و هند و سپس ناحيه هاى فوق الذكر معرفى مى شود. در معرفى هر ناحيه، كليات مربوط به آن، و نيز شهرهاى مهم معرفى خواهد شد.

راهها

راههاى مكران دنباله راههاى كوير است كه به هندوستان منتهى مى شود.[141] افسوس كه درباره اين راهها به اجمال سخن گفته شده است، و فقط ابن خردادبه يكى از راهها را به تفصيل ثبت كرده است. اين راهها از فهرج و حاشيه كوير واقع در خاور بم و نرماشير كرمان شروع مى شد و با عبور از چهارده منزلگاه ـ كه ابن خردادبه آنها را ذكر كرده ـ به «فنزبور» كرسى مكران ختم مى شد. راه مزبور از فنزبور به سمت خاور مى رفت تا به قصدار مى رسيد و سه منزلگاه داشت.[142] سپس راه، از منزلگاههاى جور و اسروشان عبور مى كرد و به دهكده سليمان بن سميع مى رسيد كه اين دهكده توقفگاه كسانى بود كه از خراسان عازم سند و هند بودند. آنگاه راه تا منصوره و ملتان ادامه مى يافت.[143]

مقدسى راهى ديگر را بيان كرده كه از قصدار به «جى» يا نهر سليمان در بيست فرسنگى خاور بم مى رفت، و از شمال فنزبور مى گذشت، و تقريباً موازى راه فوق ـ كه از فنزبور رد مى شد ـ بود.[144]

از بندر «تيز» تا «كيز» و سپس تا «فنزبور» نيز راهى بود كه هفت منزل داشت. همچنين راهى از كيز به ارمابيل، و سپس قنبلى و سرانجام به ديبل واقع در دهانه رود اندس منتهى مى شد. اين بخش از راه يعنى از كيز تا ديبل فاصله اش دوازده منزل بوده است.[145]

منابع جغرافيايى قرن چهارم هجرى، صورتى مختصر از شماره روزهايى كه مسافرت از شهرهاى مهم نواحى سند و هند به يكديگر طول مى كشيد درج نموده اند.[146]

سرزمينها

نخستين خوره از سوى كرمان، «مكران» و پس از آن «توران»، سپس «سند» و «ويهند» (هند) است.[147] بر اين اساس در اين قسمت از سطور، سرزمين هاى ياد شده ـ همراه با اشاره اى به كليات مربوط به هر سرزمين و يادكردى از شهرهاى مهم ـ مورد بررسى قرار مى گيرد:

1ـ مكران: از نظر حدود جغرافيايى، سرزمين مكران از باختر به كرمان، از شمال به سيستان، از خاور به هند، و از جنوب به دريا منتهى مى شد.[148] مكران، اگر چه منطقه اى وسيع، و داراى چندين شهر و روستا بود، غالباً مشتمل بر مناطق بيابانى و گرمسيرى، و گرفتار قحطى و تنگنا بود.[149] البته بلاد مكران در قرون ميانه از آنچه در زمان ما ديده مى شود آبادتر و پرجمعيت تر بوده، اما هيچ گاه از نظر ثروت حائز اهميت نبوده است.[150]

مهم ترين درآمد مكران از يك نوع شكر سفيد موسوم به «پانيذ» (فانيذ) بود. اين شكر از مكران به همه بلاد صادر مى شد و بهترين نوعش، «ماسكانى» نام داشت كه از شهرى به نام ماسكان ـ واقع در مكران ـ به دست مى آمد.[151]

كرسى مكران و بزرگ ترين شهر آن «فنزبور» ـ بنج پور ـ بود.[152] كه امروز معروف است به پنج گور.[153]

مقدسى در قرن چهارم در وصف اين شهر گويد:

 «... دژى از گِل، گِردش خندق دارد، در ميان نخلستان است و دو دروازه به نام درِ "توران"، در "تيز" دارد. آبشان از نهر، جامعشان در ميان بازار است. مردمى گنگ دارد و از اسلام جز نام ندارند. زبانشان بلوچى است.»[154]

البته درباره اين وصف مقدسى، دو نكته قابل تذكر است: نخست اين كه گنگ بودنِ مردم، نه به معناى شكل تكلّمى ايشان بوده است، بلكه به معناى عدم آشنايى مقدسى به زبانِشان است.[155] ديگر آن كه عبارتِ «از اسلام جز نام ندارند»، گرچه تعبيرى كوتاه است، حكايت از آن دارد كه سلوك فردى و اجتماعىِ مردم اين ديار به دور از معيارهاى اسلام بوده است. البته اين امر در بسيارى از مناطق مرزى و دور دست وجود داشته است.

بندر تيز مهم ترين مركز بازرگانى ايالت مكران بود.[156] اين شهر «در كرانه دريا، پرنخلستان، داراى چند رباط نيكو و مسجد جامعى زيبا بود... .»[157] در قرن ششم هجرى اين بندر بر تجارت هرمز كه رو به خرابى مى رفت، تفوق و استيلا پيدا كرد.[158]

از ديگر شهرهاى مكران، ارمائيل و قِنْبَلى، دو شهر بزرگى بودند كه در ميان اين دو شهر دو روز راه فاصله بود و هر دو در نزديكى دريا، و در مسير شهر بندرى دَيْبُل ـ بندرگاه مهم سند ـ قرار داشتند.[159]

2ـ طوران (توران): در حدود شمال خاورى مكران متصل به مرز هند، دو ولايت قرار داشت: يكى طوران در قسمت جنوبى، و ديگرى بدهه در سمت شمال.[160] «قصدار» (قزدار) كرسى طوران بود، و شهر «قندابيل كرسى بدهه».[161] گفتنى است كه توران و مكران به طور منظم با هم ناميده مى شده، و در دوران ايران پيش از اسلام، هر دو سرزمين جزو قلمرو ايران محسوب مى گرديده است.[162]

درباره شهر «قزدار» ـ كرسى طوران ـ مقدسى مى گويد:

 «... در بيابان است. در دو سوى يك دره خشكيده بى پل است. در يك سر فرمانروا دردژى زيست دارد، و سوى ديگر بودين ناميده مى شود كه خانه هاى بازرگانان و جاهايشان در آن است و اين زيبا و دلگشاتر است. اين قصبه با آنكه كوچك است سودآور و مورد توجه كاروانهاى خراسان، فارس، كرمان و شهرهاى هند است ... .»[163]

در اساس، اهميت قصدار بدين سبب بوده كه در آنجا، راهى كه از ايران غربى و از طريق قسمت جنوبى كرمان مى آمد، به راه هندوستان متصل مى شد.[164]

بايد دانست كه سرزمينهاى مورد سخن در اين فصل، در برخى موارد مأوايى مشترك براى مسلمانان و كافران بوده است. در اين باره اصطخرى مى نگارد: «در طوران، پوشش و زىّ مسلمانان و كافران ـ در لباس و مو گذاردن ـ به يك گونه است.»[165]

3ـ سند: مركز ايالت سند، شهر «منصوره» بوده است كه به سندى، بدان شهر، «برهمن آباد» مى گفتند. شهر منصوره از سه جانب با رود مهران احاطه شده، و شبيه جزيره بوده است. آنجا شهرى گرمسيرى و محصولاتش خرما، شكر، ليمون و أنبج بوده. در قرن چهارم هجرى قمرى، بزرگى شهر منصوره ـ درازا و پهناى آن ـ يك ميل در يك ميل ضبط شده است.[166] مقدسى در وصف منصوره مى گويد:

 «... مسجد جامع آن با سنگ و آجر مانند جامع عمان بزرگ است... چهار دروازه دارد: در دريا، در توران، در سَندان، در ملتان... مردمى شايسته و جوانمرد دارد. اسلام را در آنجا شكوفايى هست.»[167]

گفتنى است كه در قرن چهارم، منصوره شهرى مسلمان نشين، و امير شهر قريشى بوده است.[168]

بندر مهم «ديبل» ـ واقع در دهانه رود اندس به دريا ـ[169] نيز در ايالت سند واقع بود.[170] مقدسى در قرن چهارم، شهر ديبل را به دريايى تشبيه مى كند كه نزديك به يكصد ديه پيرامون آن است و آنجا را باراندازى پردرآمد به شمار مى آورد و مى گويد: «بيشتر مردم كافرند ... همه بازرگانان و مسلمانان به زبان سندى و تازى ]هر دو [سخن گويند... .»[171]

نگارنده حدودالعالم نيز مى نگارد: «ديبل شهرى است از سند بر كران دريا، اعظم است و جايگاه بازرگانان، و از آلتهاى هندوستان و دريا اندر وى بسيار افتد.»[172] در قرن هفتم، ياقوت حموى، در وصفى كلى از سرزمين سند گويد كه مذهب غالب در آن سرزمين، مذهب حنفى است.[173]

4ـ هند: در اينجا، تنها بخشى از هندوستان كه پس از ايالت سند، درباره شاخه جنوبى جاده ابريشم مطرح بوده، شناسايى مى شود. روى هم رفته، بنا به گزارش اصطخرى در قرن چهارم، هند مأواى مشترك كافران و مسلمانان بوده است و حتى مسلمانان در شهرهاى هند، مساجد جامع نيز داشته اند. اصطخرى پس از ذكر اسامى شهرهاى هند، شهر «ملتان» را به سبب بتكده معروفى كه داشته، با تفصيل بيشترى بيان كرده است.[174]

مؤلف «حدودالعالم» نيز در وصف مولتان نوشته است: «شهرى بزرگ است از هند و اندراويك بت است سخت بزرگ و از همه هندوستان به حج آيند به زيارت آن بت... .»[175] ديگر، شهر «قشمير» (كشمير) است كه شهرى بزرگ، با نعمت، و بازرگانان بسيار بوده است كه داراى كهنه دژى بوده، و در قرن چهارم بت خانه هاى بسيار داشته است.[176]

ناگفته نماند كه ناحيه هندوستان از مشرق به چين و تبت، و از جنوب به دريا، و از مغرب به رود مهران منتهى مى شده است. نگارنده «حدودالعالم» پس از تبيين اين حدود جغرافيايى، درباره بازرگانى هندوستان مى نگارد:

 «از وى طيبهاى گوناگون خيزد و مشك و عود و عنبر و كافور، و گوهرهاى گوناگون خيزد و مرواريد و ياقوت و الماس و مرجان و درّ و ازو داروهاى بسيار خيزد بى عدد و جامهاى عجب گوناگون.»

نيز درباره حيات وحش هندوستان مى گويد: «و اندر دشتها و بيابانهاى وى جانوران گوناگون اند، چون پيل و گرگ و طاووس و ... .» همچنين در بيان عادات و رسوم اهالى هندوستان ـ در قرن چهارم هجرى ـ چنين مى نگارد: «اندر همه هندوستان، نبيذ حرام دارند، و زنا مباح دارند، و همه بت پرست اند.»[177]

فصل هفتم: گذار از هند به چين

در فصول پيشين، از بغداد تا بلاد سند و هند بررسى شد. حال در انتهاى مسير شاخه جنوبى جاده ابريشم، لازم است تا به تعيين مسير از كشمير ـ در هند ـ به سوى تبت و چين بپردازيم. اين گذار در منطقه كشمير، بويژه از يك گذرگاه كوهستانى به نام «گيل گيت» انجام مى شده است.

گذرگاه كشمير ـ چين: امروزه از مناطق شمالى كشمير، سه راه به «يار كند» در ايالت سين كيانگ (كاشغر) چين منتهى مى شود. تمام راهها بايد گذرگاههاى بسيارى را در قره قروم كه ارتفاع آنها از 16 تا 18 هزار پا متغيّر است بپيمايند.

يك مسير ديگر كه در تاريخ به نام جاده ابريشم مشهور است گيل گيت را به كاشغر (سين كيانگ) كه در طول سال هاى اخير حيات نو يافته متصل مى كند. از نقطه نظر استراتژيك، اين جاده حتى اكنون نيز از اهميت زياد برخوردار است; چون اسلام آباد پايتخت پاكستان را به جمهورى خلق چين متصل مى سازد.[178]

در موضوع اين گفتار، گذرگاه تاريخى «گيل گيت» همچون حلقه اتصالى بود كه بخش جنوب شرقى چين را به سوى هند، و آنگاه از هند به تمام دنيا مرتبط مى ساخت. «و.بارتولد» در «تذكره جغرافياى تاريخى ايران» در ضمن تشريح ولايات تاريخى منطقه افغانستان، متذكر مى شود كه راهى نيز از بدخشان، به گيل گيت و كشمير مى رفت، و اين راه در چترال، به سمت جنوب دو شاخه مى شد: يكى از دير و گردنه ملاكند به پيشاور و ديگرى از كنار (در ساحل رودى كه به همين اسم معروف و چترال در حوضه آن واقع است) به جلال آباد و كابل.[179]

گفتنى است كه عبور از گذرگاه گيل گيت، بسى دشوار بوده است، و در نيمى از سال، در مناطق كوهستانى، بر اثر بارش برف، تقريباً غير قابل استفاده بود، و تنها كوه نشينان مى توانستند از اين مسير بگذرند. با اين حال جاده گيل گيت از پايان عصر باستان وجود داشت، و در حدود سال 1630 ميلادى كشميريان و لادخيان در جستجوى فرآورده هاى چينى از تركستان شرقى، به استفاده از اين راه اقبال نشان دادند، و هر سال كاروان هاى متعدد در آن مسير به رفت و آمد پرداختند; چرا كه در اين زمان، پرتغاليان، هلنديان و بويژه انگليسيان ـ كه بر هندوستان راه يافته بودند ـ بسيار مشتاق بودند تا فرآورده هاى چينى را در كشتيهايشان حمل و نقل كنند.

ذوق اين تجارت، بى گمان روزى بديشان داده شد كه ملوك بابريه هندوستان كشمير را آرام ساختند و آن را ولى عهد نشين امپراتورى هندوستان خود كردند.

بدين سان بازرگانى ميان چين و ايران به جاى عبور از زير دست ازبكان آن زمان ـ از راه سمرقند ـ ، از زير دست سلاطين بابريه مى گذشت.[180]

چنان كه در آغاز اين سطور گذشت، اين پژوهش به بررسى درباره راه زمينى ـ ونه دريايى ـ مى پردازد; اما بنابر تحقيقات فوق الذكر مى توان دريافت كه تا پيش از رونق يافتنِ گذرگاه گيل گيت (در قرن هفدهم ميلادى)، در انتهاى شاخه جنوبى جاده ابريشم، براى رسيدن به چين، گذرگاههاى دريايى براى ورود به سرزمين چين بسى سهل تر بوده است، و اين گذرگاهها اگر تماماً نيز آبى نبوده، ملفَّق از زمين و دريا بوده است.

از اين رو در قرن چهارم هجرى، ابن خردادبه در ذيل عنوان «راه چين»، به ذكر راههايى پرداخته است كه يا تماماً دريايى بوده، يا مركب از زمين و دريا.[181]

راه خشكى مورد پژوهش، به جاده كشمير مى انجامد و اين جاده، با عبور از گذرگاه گيل گيت به شهر «كاشغر» مى رسد. از اين رو، در خاتمه اين سطور، كاشغر به اجمال، مورد بررسى قرار مى گيرد:

كاشغر: مؤلف «حدودالعالم» در بيان موقعيت جغرافيايى اين شهر مى نگارد: «از چينستانست و لكن بر سرحديست ميان يغما و تبت و خرخيز و چين ... .»[182]

البته روى هم رفته، در منابع جغرافيايى درباره شهرهاى چين و شهرهاى مرزى آن از قبيل كاشغر و ختن و ياركند، مطالب تفصيلى نيامده است، و تنها به طور اتفاقى و ضمن مطالب ديگر ذكرى به ميان آمده است.[183] با وجود اين، ياقوت حموى در قرن هفتم در وصف كاشغر، مى نويسد:

 «آنجا، شهر، قريه ها و روستاهايى دارد كه از سمرقند و نواحى پيرامون آن، بدان جا مسافرت مى شود، و كاشغر در ميان سرزمينهاى ترك واقع است، و اهالى آن مسلمان اند ... .»[184]

چين و بازرگانى آن

در منابع كهن جغرافيايى، مرزهاى چين ـ يا چينستان ـ چنين تصوير شده است كه از مشرق به دريا، و از جنوب به سرزمين واق واق و كوه سرنديب و دريا، از مغرب به هندوستان و تبت، و از شمال به تبت و تغزغز و خرخيز منتهى است.[185]

ابن خردادبه درباره چين مى نگارد: «چين داراى سيصد شهر آباد است كه نور شهر آن معروفند.»

همو شهرى به نام «لوقين» را اولين بندرگاه چين ـ از سوى هندوستان ـ به شمار مى آورد، و پس از آنجا، بندرگاههايى چون «خانفو»، «خانجو» و قانطو» را بااشاره به مسافتها و فرآورده هايشان ذكر مى نمايد، و سپس مى گويد:

 «هر بندر از بندرگاههاى چين داراى رودخانه اى بزرگ است كه كشتيها وارد آن مى شوند... و درازاى چين بر كناره دريا از ارمابيل تا آخر، دوماه راه باشد.»[186]

همچنين وى مى نويسد:

«در انتهاى سرزمين چين به موازات قانصر، كوههاى زيادى وجود دارد و پادشاهان بسيارى به سر مى برند و آنجا سرزمين شيلا باشد كه طلاى فراوانى دارد... و بعد از آن نقطه، شناخته شده نيست.»[187]

همچنين در قرن چهارم، شهر خمدان به عنوان قصبه چين و پايتخت فغفور چين معرفى شده است و در وصف آنجا مذكور است:

 «... شهريست عظيم ... با نعمت، و بر كران دريا نهاده است، و از وى مرواريد خيزد ... و جامه ايشان ديباست و حرير... .»[188]

اما در قرن هفتم، ياقوت حموى، در ضمن گزارش خود از متن قديمى سفرنامه «ابودلف مسعربن مهلهل» در بلاد ترك و چين و هند، از شهر «سَندابِل» به عنوان پايتخت چين ياد مى كند.[189] با اين همه، در سفرنامه سيد على اكبر خطائى ـ معاصر شاه اسماعيل صفوى ـ به سرزمين چين، از شهر نمطاى به عنوان پايتخت قديم، و از شهر «خانبالغ» به عنوان پايتخت جديد خاقان چين ياد شده است، با اين توضيح كه «خانبالغ لفظ اويغوريست وگرنه خطائيان ]چينى ها[ به آن ديدو گويند; يعنى پايتخت.»[190]

همچنين در سفرنامه مزبور ـ موسوم به «خطاى نامه» ـ روى هم رفته، تمام سرزمين چين در قالب دوازده بخش، به تفصيل شناسايى شده كه از آن ميان، از سرزمين «ختن» به عنوان مرز ميان بلاد چين و بلاد اسلام ياد گرديده است.[191]

در مورد بازرگانى چين، و صادرات آنجا بايد دانست كه از دير باز، بسى پررونق بوده است. ابن خردادبه در قرن چهارم هجرى، در ضمن گزارش از محصولاتى كه از درياى شرقى به ساير بلاد آورده مى شود، مى گويد: «از چين، ابريشم، پرند و كيمخاو و مشك و عود و زين اسب و سمور و گل چينى و صيلبنج و دارچين و خولنجان ]بار مى شود[... .»

همچنين وى در يادكرد از فرآورده هاى لوقين ـ بندرگاهى در چين ـ مى نويسد: «از آنجا سنگ چينى و ابريشم چينى و گل عالى چينى و همچنين برنج به دست مى آيد.»[192]

نگارنده حدودالعالم نيز مى نگارد: «از اين ناحيت زر بسيار خيزد و حرير و پرند و خاوخير چينى و ديبا و غضاره و دارسينى و ختوكى.»

همو در اشاره به مهارت چينيان در صنعت و بازرگانى مى گويد: «مردمان اين ناحيت خوب صنعت اند و كارهاى بديع كنند و به رود عنان اندر نشسته و به تبت آيند به بازرگانى.»[193]

بى گمان، اطلاعاتى كه سيد على اكبر خطائى در خطاى نامه، درباره محصولات بلاد مختلف چين ارائه كرده، يكى از دقيق ترين و جامع ترين گزارشهاى تاريخى است.[194]

بر اساس گزارش مزبور، از ايالت «شنگ سى»، مشك و ريوند اعلى حاصل مى شده; از ايالت «منزاستان»، جامهاى زرين و سيمين، و از ايالت «خانبالغ»، نقره حاصل مى گرديده; از «حيزا»، گرمه دارو (مانند فلفل)، و از «فوكن سى»، اقمشه و اطلس هاى ملون و كتانهاى نازك حاصل مى شده است. و در قلمرو «لمصين» همه فغفورى كار مى كرده اند.

گفتنى است كه فغفورى از سنگى بوده است به غايت سفيد و با طراوت كه آن سنگ را آرد كرده و پخته، پس از انجام دادن مراحلى بر روى آن، از آن ظرفى بسيار گران قيمت مى ساخته اند.

در «يونن» كه از دو طرف به دريا محصور بوده، مرواريد استخراج مى كرده اند. از «كولى استان»، طلا و نيز كتانهاى نازك حاصل مى شده است.

در «جاوه» كه بندرگاه چين بوده، امتعه هندى وجود داشته است. و متاع «ختن»، يشب بوده است. البته يشب (يشم) سنگى قيمتى، و از بهترين امتعه چينيان بوده است و در «ييلان فر» شكر فراوان و ارزان حاصل مى شده است.[195]

از آنچه درباره فراورده هاى چين ذكر شد، به روشنى معلوم مى شود كه «ابريشم» ـ دست كم از نظر جغرافيدانان مسلمان ـ نه محصول يگانه چين بوده است، و نه عمده ترين محصول آن; بلكه ابريشم يكى از محصولات چين بوده است و بس; اما چگونه اين محصول، نام خود را به جاده تاريخى مواصلاتى شرق و غرب عالم بخشيده است بى گمان اين امر برخاسته از واردات عمده و ذهنيتى بوده است كه اهالى مغرب زمين از «ابريشمِ» چين داشته اند:

 «بيشتر از همه، اين ابريشم بود كه مردم غرب را به خود جذب مى كرد و باعث مى شد كه امپراتوريها يكى در پس ديگرى از راه جاده ابريشم به سوى شرق كشانده شوند.» و «خود ابريشم، تخيل اين ناظران را به خود جلب كرده بود.»[196]

پايان

پى نوشت :

[1]ـ تحليلى كه ياقوت درباره علت ويرانى بلاد كرمان بيان كرده، شايان توجه است: «... بيشتر بلاد كرمان ويران شد، به علتِ پى در پى آمدنِ حاكمان در آنجا]دست به دست شدنِ آن [و ستم سلطان در آنجا; چون كرمان براى مدتى طولانى از سلطان (استاندار) كه در آنجا اقامت كند خالى شد، و همانا واليان (گماشتگان) بر آنجا ولايت مى كردند. پس اموال كرمان را جمع كرده و به خراسان مى بردند. و هر ناحيه اى كه اموالش در غير آنجا مصروف گردد ويران مى شود; و هر بلدى فقط با اقامت سلطان در همان جا آباد مى گردد» رك: معجم البلدان، ج 4، ص 516.

[2]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 681. براى آگاهى از جايگاه دقيق اين پنج خوره، رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، لسترنج، ص 321 ـ 322. ابن رسته بر خوره هاى مزبور، هرمز را افزوده است. رك: الاعلاق النفيسه، ص 122.

[3]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 322. گويا بردسير پس از سيرجان به عنوان دومين كرسى كرمان مطرح شده است; چرا كه در منابع كهن جغرافيايى، تنها سيرجان به عنوان كرسى كرمان ذكر گرديده است. رك: مسالك و ممالك، ص 41; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 682.

[4]ـ رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 343 ـ 344. همچنين رك: مسالك و ممالك، ص 41 ـ 42; المسالك و الممالك، ص 100 ـ 101; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 697 ـ 699.

[5]ـ البته ترتيب اين راههاى چهارگانه در تبيين لسترنج دگرگونه است.

[6]ـ رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 343.

[7]ـ مسالك و ممالك، ص 41 ـ 42.

[8]ـ رك: همان.

[9]ـ براى نمونه، رك: معجم البلدان، ياقوت حموى، ج 3، ص 336; الروض المعطار، ص 352.

[10]ـ مسالك و ممالك، ص 41; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 682.

[11]ـ رك: معجم البلدان، ج 1، ص 449.

[12]ـ همان، ج 3، ص 336.

[13]ـ آثار البلاد و اخبار العباد، قزوينى، ص 262.

[14]ـ نزهة القلوب، ص 171.

[15]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 336.

[16]ـ همان، ج 1، ص 449; همچنين رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 682; نزهة القلوب، ص 170 ـ 171.

[17]ـ معجم البلدان، ج 1، ص 449; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 682.

[18]ـ همان، ص 682 ـ 683.

[19]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 334.

[20]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 687.

[21]ـ المسالك و الممالك، ص 99. شگفت آنكه «ابن حوقل» در كتاب «صورة الارض» عيناً عبارات اصطخرى را تكرار كرده است، رك: صورة الارض، ص 312; و شگفت آورتر آنكه لسترنج به جاى استناد به اصطخرى، به ابن حوقل ارجاع داده است، رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 334.

[22]ـ همان، ص 335.

[23]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 684 ـ 685.

[24]ـ همان، ص 685.

[25]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 336.

[26]ـ المسالك و الممالك، ص 99; همچنين رك: صورة الارض، ص 311.

[27]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 688.

[28]ـ صورة الارض، ص 311.

[29]ـ المسالك و الممالك، ص 98; همچنين رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 339.

[30]ـ المسالك و الممالك، ص 98; همچنين رك: صورة الارض، ص 310.

[31]ـ جغرافياى حافظ ابرو، ص 196.

[32]ـ المسالك و الممالك، ص 98; همچنين رك: معجم البلدان، ج 1، ص 583.

[33]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 339. البته برخى برآنند كه منطقه «اخواش» جزء سيستان است، اصطخرى كه اين قول را ذكر كرده، خود مى گويد كه ما اخواش را در حدود كرمان تصوير كرده ايم. رك: المسالك و الممالك، ص 97.

[34]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 688. در كتاب حدود العالم، فاصله هرموز تا دريا تنها نيم فرسنگ ذكر شده است; رك: حدود العالم، ص 127.

[35]ـ المسالك و الممالك، ص 98 ـ 99.

[36]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 463.

[37]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 341.

[38]ـ نزهة القلوب، ص 172.

[39]ـ سفرنامه ابن بطوطه (رحله ابن بطوطه)، محمد بن عبداللّه ابن بطوطه، ترجمه محمد على موحد (تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1337)، ص 268.

[40]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 342.

[41]ـ المسالك و الممالك، ص 97 ـ 98; همچنين رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 691 ـ 696.

[42]ـ المسالك و الممالك، ص 98.

[43]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 691.

[44]ـ المسالك و الممالك، ص 97.

[45]ـ رك: معجم البلدان، ج 4، ص 516.

[46]ـ المسالك و الممالك، ص 99.

[47]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 695.

[48]ـ المسالك و الممالك، ص 99; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 692.

[49]ـ المسالك و الممالك، ص 99.

[50]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 691 ـ 692.

[51]ـ رك: المسالك و الممالك، ص 98.

[52]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 463.

[53]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 692.

[54]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 337 ـ 338.

[55]ـ همان، ص 342.

[56]ـ برگزيده مشترك ياقوت حموى، ياقوت حموى، گزينش و ترجمه محمد پروين گنابادى (تهران: كتابخانه ابن سينا، 1347، چاپ اول)، ص 161 ـ 162.

[57]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 689.

[58]ـ همان، ص 680.

[59]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 331.

[60]ـ المسالك و الممالك، ص 99 ـ 100.

[61]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 693.

[62]ـ معجم البلدان، ج 4، ص 516.

[63]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 331.

[64]ـ آثار البلاد، ص 262.

[65]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 345.

[66]ـ براى نمونه، رك: المسالك و الممالك، ص 97 و 133; نزهة القلوب، ص 173.

[67]ـ المفازة: الفلاة لاماء فيها. رك: اقرب الموارد فى فصح العربيه و الشوارد، سعيد الخورى الشرتونى، ج 4 (تهران: دارالأسوه، 1374)، ص 213 (ماده فوز).

[68]ـ المسالك و الممالك، ص 133. حمداللّه مستوفى از اين مفازه، به عنوان مفازه ميان كرمان و سيستان سخن رانده است. رك: نزهة القلوب، ص 173.

[69]ـ المسالك و الممالك، ص 133; همچنين رك: نزهة القلوب، ص 173.

[70]ـ رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 718 و 729.

[71]ـ سفرنامه، ناصر خسرو، ص 119.

[72]ـ المسالك و الممالك، ص 134; صورة الارض، ص 402.

[73]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 728 ـ 729.

[74]ـ المسالك و الممالك، ص 134 ـ 135.

[75]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 721.

[76]ـ براى آگاهى از تفصيل اين راهها رك: المسالك و الممالك، ص 134 ـ 138; صورة الارض، ص 403 ـ 410; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 721 ـ 729.

[77]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 358. براى آگاهى بيشتر درباره دريا چه زره، رك: جغرافياى حافظ ابرو، ص 135.

[78]ـ المسالك و الممالك، ص 139.

[79]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 482.

[80]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 359.

[81]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 214. براى آگاهى از كيفيت فتح اسلامىِ سيستان و واليان آن، رك: البلدان، ص 57 ـ 62.

[82]ـ ترتيب ذكر راهها از راقم سطور است.

[83]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 351; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 144.

[84]ـ رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 376; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 143 ـ 144.

[85]ـ المسالك و الممالك، ص 139 ـ 140; همچنين رك: صورة الارض، ص 414.

[86]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 444.

[87]ـ المسالك و الممالك، ص 140; همچنين رك: صورة الارض، ص 415.

[88]ـ همان.

[89]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 362.

[90]ـ همان، ص 368 ـ 369.

[91]ـ المسالك و الممالك، ص 141.

[92]ـ همان، ص 141 ـ 142.

[93]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 443. البته نگارنده «حدودالعالم» بست را شهرى بزرگ و درِ هندوستان ناميده است. رك: حدودالعالم، ص 103.

[94]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 369.

[95]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 370.

[96]ـ المسالك و الممالك، ص 141. گفتنى است كه غورستان در قرن چهارم دارالكفر بوده است، رك: همان، ص 153.

[97]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 444.

[98]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 371.

[99]ـ المسالك و الممالك، ص 141.

[100]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 443.

[101]ـ رك: المسالك و الممالك، ص 143. اصطخرى خود، غزنه را در زمره شهرهايى معرفى مى كند كه در لا به لاى شهرهاى سيستان لازم است مورد شناسايى قرار گيرد. رك: همان، ص 139.

[102]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 432.

[103]ـ معجم البلدان، ج 4، ص 228.

[104]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 374.

[105]ـ المسالك و الممالك، ص 156; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 442.

[106]ـ حدودالعالم، ص 104. ياقوت نيز غزنه را شهر مرزى ميان خراسان و هند بر شمرده است. معجم البلدان، ج 4، ص 228.

[107]ـ المسالك و الممالك، ص 156 ـ 157.

[108]ـ حدود العالم، همان، ص 104.

[109]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 442.

[110]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 373.

[111]ـ همان، ص 375.

[112]ـ بلكه مقدسى، كابل را در ضمن خراسان مورد بحث قرار داده است. البته بايد دانست كه مقدسى خراسان را مشتمل بر سيستان نيز مى دانسته است. رك: همان، بخش دوم، ص 443. ابن خردادبه كابل را به عنوان شهر مرزى طخارستان به شمار آورده است. رك: مسالك و ممالك، ص 33. ياقوت حموى كابل را واقع در منطقه اى به نام كابلستان مى داند. رك: همان، ج 4، ص 483.

[113]ـ البلدان، ص 67.

[114]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 374، پاورقى 2.

[115]ـ مسالك و ممالك، ص 33.

[116]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 443.

[117]ـ معجم البلدان، ج 4، ص 483.

[118]ـ المسالك و الممالك، ص 157.

[119]ـ همان. گفتنى است كه در گزارش مزبور از اصطخرى عبارت «الكفار من الهنود»، (به معناى كافران هندى) وجود دارد كه همين عبارت در كتاب ابن حوقل به صورت «الكفار و اليهود» (به معناى كافران و يهوديان) تغيير و دگرگون يافت است. رك: صورة الارض، ص 450. گويا لسترنج نيز با مراجعه به همين گزارش محرّف نگاشته است: «از اوايل قرن چهارم مسلمين و كليميان و بت پرستان هر كدام در كابل محله اى مخصوص به خود داشتند.» رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 374.

[120]ـ همان، ص 374.

[121]ـ آثارالبلاد، ص 299.

[122]ـ سفرنامه ابن بطوطه، ص 401.

[123]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 375، همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 156; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 441.

[124]ـ رك: همان، بخش دوم، ص 472.

[125]ـ المسالك و الممالك، ص 140.

[126]ـ احسن التقاسيم، ص بخش دوم، ص 482.

[127]ـ رك: المسالك و الممالك، ص 141.

[128]ـ همان.

[129]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 215.

[130]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 489.

[131]ـ رك: همان، ص 490.

[132]ـ رك: همان، بخش دوم، ص 473 ـ 474.

[133]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 215.

[134]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 475.

[135]ـ المسالك و الممالك، ص 140; صورة الارض، ص 417. آب درياچه زره در قرن چهارم گوارا بوده است; رك: المسالك و الممالك، ص 140، اما بعدها در قرن نهم آب اين درياچه به شورى گراييده است; رك: جغرافياى حافظ ابرو، ص 135.

[136]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 363.

[137]ـ حدود العالم، ص 102.

[138]ـ همان، ص 103.

[139]ـ البلدان، ص 67.

[140]ـ المسالك و الممالك، ص 102. مقدسى نيز به همين صورت بحث كرده است. رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 700 ـ 701.

[141]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 356.

[142]ـ همان، ص 356; همچنين رك: مسالك و ممالك، ص 42. در مورد فنزبور و شهرهاى مهم ديگرى كه در بيان راهها از آن ها ياد مى شود، پس از اين، در ادامه سطور سخن به ميان خواهد آمد.

[143]ـ همان، ص 42.

[144]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 356; رك: احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 714 ـ 715.

[145]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 356; همچنين رك: المسالك و الممالك، ص 106; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 714 ـ 715.

[146]ـ براى آگاهى از اين فواصل، رك: المسالك و الممالك، ص 106; صورة الارض، ص 326 ـ 328; احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 714 ـ 715.

[147]ـ رك: همان، بخش دوم، ص 700 ـ 703.

[148]ـ معجم البلدان، ج 5، ص 209.

[149]ـ المسالك و الممالك، ص 105.

[150]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 352.

[151]ـ المسالك و الممالك، ص 105; معجم البلدان، ج 5، ص 209.

[152]ـ المسالك و الممالك، ص 105.

[153]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 352.

[154]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 703.

[155]ـ البته اصطخرى زبان مردم مكران را فارسى و مكرى ـ دو زبان ـ برمى شمارد. رك: المسالك و الممالك، ص 105.

[156]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 352.

[157]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 703 ـ 704.

[158]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 353.

[159]ـ المسالك و الممالك، ص 102 و 105 ـ 106.

[160]ـ گفتنى است كه طوران غالباً بدهه را نيز شامل مى گرديد. جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 355.

[161]ـ المسالك و الممالك، ص 102. براى آگاهى درباره ولايت بدهه و كرسى آن قندابيل، رك: المسالك و الممالك، ص 104 ـ 105.

[162]ـ ايرانشهر، يوزف ماركورات، ترجمه مريم مير احمدى (تهران: انتشارات اطلاعات، 1373، چاپ اول)، ص 72 ـ 73. ناگفته نماند كه در ادبيات فارسى، نام دو قلمرو ايران و توران نيز به طور منظم با هم ذكر مى شود كه در اين باره، حدفاصل دو قلمرو، رود جيحون است كه جانب غربى آن، ايران و جانب شرقى اش توران بوده است. رك: خطاى نامه، ص 30 ـ 31.

[163]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 704.

[164]ـ تذكره جغرافياى تاريخى ايران، وبار تولد، ترجمه حمزه سردادور (طالب زاده) (تهران، توس، 1358)، ص 107.

[165]ـ المسالك و الممالك، ص 105.

[166]ـ همان، ص 102 ـ 103. اعراب، رود سند را رود مهران مى ناميدند. رك: جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 354.

[167]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 704.

[168]ـ حدود العالم، ص 124.

[169]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 356.

[170]ـ براى آگاهى از شهرهاى ايالت سند، رك: المسالك و الممالك، ص 102.

[171]ـ احسن التقاسيم، بخش دوم، ص 705.

[172]ـ حدود العالم ]مجهول المؤلف[، ص 124.

[173]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 303.

[174]ـ المسالك و الممالك، ص 102 ـ 104.

[175]ـ حدود العالم، ص 68.

[176]ـ حدود العالم، ص 73.

[177]ـ همان، ص 63 ـ 64. همچنين براى آگاهى از عادات و رسوم هندوان، رك: مسالك و ممالك، ص 53; براى آگاهى از وصف شهرهاى هند، رك: الاعلاق النفيسه، ابن رسته، ص 153 ـ 160.

[178]ـ كشمير بهشت زخم خورده، الطاف حسين، ترجمه فريدون دولتشاهى (تهران: انتشارات اطلاعات، 1372، چاپ اول)، ص 16. همچنين در تحقيقات انجام شده، تصوير كوتاهى از مسير مسافرانى كه از مبدأ چين حركت كرده، در مسير جنوبى راهى هند بودند، موجود است. رك: جاده ابريشم، آيرين فرانك و ديويد براونستون، ص 29 ـ 30.

[179]ـ تذكره جغرافياى تاريخى ايران، ص 113 ـ 114.

[180]ـ رك: جاده ابريشم، على مظاهرى، ج 2، ص 849 ـ 850.

[181]ـ رك: مسالك و ممالك، ص 51 ـ 52.

[182]ـ حدود العالم، ص 79.

[183]ـ جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، ص 519.

[184]ـ معجم البلدان، ج 4، ص 488.

[185]ـ حدود العالم، ص 59. تغزغز و خرخيز نام سرزمينهاى دو قبيله به اين دو نام بوده است. رك: معجم البلدان، ج 3، ص 502.

[186]ـ مسالك و ممالك، ص 52.

[187]ـ همان، ص 52.

[188]ـ حدود العالم ]مجهول المؤلف[، ص 61.

[189]ـ معجم البلدان، ج 3، ص 500 ـ 504.

[190]ـ خُطاى نامه، ص 115.

[191]ـ همان، ص 114 ـ 120.

[192]ـ مسالك و ممالك، ص 51 ـ 52.

[193]ـ حدود العالم، ص 60.

[194]ـ براى آگاهى از ارزش تاريخى خطاى نامه، رك: جاده ابريشم، على مظاهرى، ص 150 ـ 177.

[195]ـ خُطاى نامه، ص 114 ـ 120.

[196]ـ جاده ابريشم، آيرين فرانك و ديويد براونستون، ص 13.